



شیخ بهایی

بیخبر از هم دگر آسوده خوابیدن چه سود
بر مزار مردگان خویش نالیدن چه سود؟!
زنده را تا زنده است باید به فریادش رسید
ورنه بر سنگ مزارش آب پاشیدن چه سود؟!



رسول سنایی برازجان

وحشت امروز من از دست فردایی که نیست
چشم هر جا می کشم در راه پیدایی که نیست

زورق آئینه ها در خلوت مرداب مرد
ما اسیر موج در رؤبای دریایی که نیست

گرگ این سو می درد کفتار آن سو می برد
ما میان معرکه مشغول دعوایی که نیست

برده طوفان جنون سر تا به پای ایل را
قیس ها قربانی آغوش لیلایی که نیست

مرد آواز چکاوک در سکوت سایه ها
چلچله در گوشه ی خودغر ق نجوایی که نیست

با گره ها خو نموده بغض در دام گلو
کو هوایی تا هواری آید از نایی که نیست

با فریب خویش سر بردم تمام عمر را
با اگر ها ساختم دلخوش به امایی که نیست

قاصد فریاد من در حسرت پرواز مرد
تا به کی خاموش در صبر و مدارایی که نیست



فاطمه انصاری

شبیبه برگ پاییزم! ولی نه!
چرا پس اشک می ریزم! ولی نه!
گمانم فکر جانان کرده خردم
که با قلبم گلاویزم. ولی نه!
شدم مشکوک از همراهی دل
که با خود تند می خیزم، ولی نه!
ولی دیدم که دیشب شعر می گفت
زبان فتنه انگیزم؛ ولی نه!
بیندم لب که آرامش بگیرد
سخنهای غم انگیزم ولی نه!..
تو گویا خورده ام چوب ولی نه
که کرده حلقه آویزم ولی نه



اشرف رشیدیگی

تدارک سفر در منحنی زمان
کشف سیاره هایی چون تو
ای زمینی زیبای من
دشوار تر از آن نیست
که خود را پیدا کنی در انبار ذهن کاهی
اگر با کیهکشان چشمان باز بنگری
وقتی که رسیدند مسافرانی مجهز با رازهایی
شگرف
ماندگار در خاک
تنها با قبیله ای محدود
به فراموشی خود مشغول
از بدنه ی سفینه شان
تنها تصویری بر سنگ
حجاری



شیرین سلاحي

برخیز و گره وا کن ، از بخت من و کارم
افتاده به دست تو ، افسار دل زارم
اندوه فراق تو تاب از سر دل برده
ای گل نظری بنما بر دیده ی خونبارم
لطف تو اگر ما را یک جرعه رسد کافی
یک جو نظری ای مه ، بر این دل بیمارم
گیسوی رهای تو برده به جنون ما را
ای شمع شب تارم ، کمتر بده آزارم
سرمست نگاه تو بی باده به اوجم من
آن سبزه ی چشمانت بد کرده گرفتارم
صد بوسه ز عمق جان، بر گردنت آویزم
صد بار دگر هم گر ، افتد به رخت کارم



اشرف السادات کمانی

افسرده گشته ای دلم از حجم شب عجیب
تا چشم باز می کنی از این همه فریب
تا بوده بوده در چپ و در راست رنج ها
تو می شوی همیشه غم آلود و من غریب
امسال صفحه های وجودم شده غزل
عشق و کلام بوده و با جان من قریب
تصویرهای آینه ها صیقلی شده
نقشی کشیده از دل و از چهره ای نجیب
بزدوده خاطرات تلخ مرا از زمان دور
رنج مرا همیشه دوا گشته و طیب



علی ترکی

جهان را گلشن بی خار خواهم
نهال عشق را پر بار خواهم
تمام خلق عالم را ز هر رنگ
به هم یکرنگ و بی آزار خواهم

جز آزادی هوای دیگرم نیست
بجز نقش سحر در منظرم نیست
اگر پرسی گروه خون ترکی
بجز خون وطن در پیکرم نیست



مرجان نیکو پرور

عاشقت بودم ولی افسوس خوبم دیر شد
این تن رنجور من از بی کسی ها پیر شد
چون مرا بوسیدی و گفתי: نباشد این هوس
عاشقانه عشق تو در جان من تکثیر شد
من به خوابم صورت ماه تو را دیدم ولی
در شگفتم خواب من جور دگر تعبیر شد
چون طلوعی گرم و زیبا بودی و اما چه حیف!
سهم من از تو غروبی مبهم و دلگیر شد
صبر کن حالا نرو از عشق سیرابم نما
جان من با محتوای عشق تو تسخیر شد
یاد آن روزی که در آغوش تو گم می شدم
در میان ذهن من تثبیت این تصویر شد
رفتی و بعد از تو من هر لحظه نالانم ز غم
لایی لایی های من یک ناله ی شبگیر شد



منتظر داستان و اشعار شما هستیم
لطفاً مطالب خود را با درج شماره تلفن به دفتر روزنامه یا آدرس الکترونیکی ذیل ارسال نمایید.
ضمناً روزنامه در ویرایش مطالب ارسالی، آزاد است و مطالب ارسالی برگشت داده نمی شود.
toloudaily@gmail.com
کارشناس این شماره: سرویس ادبی - هنری: اشرف السادات کمانی